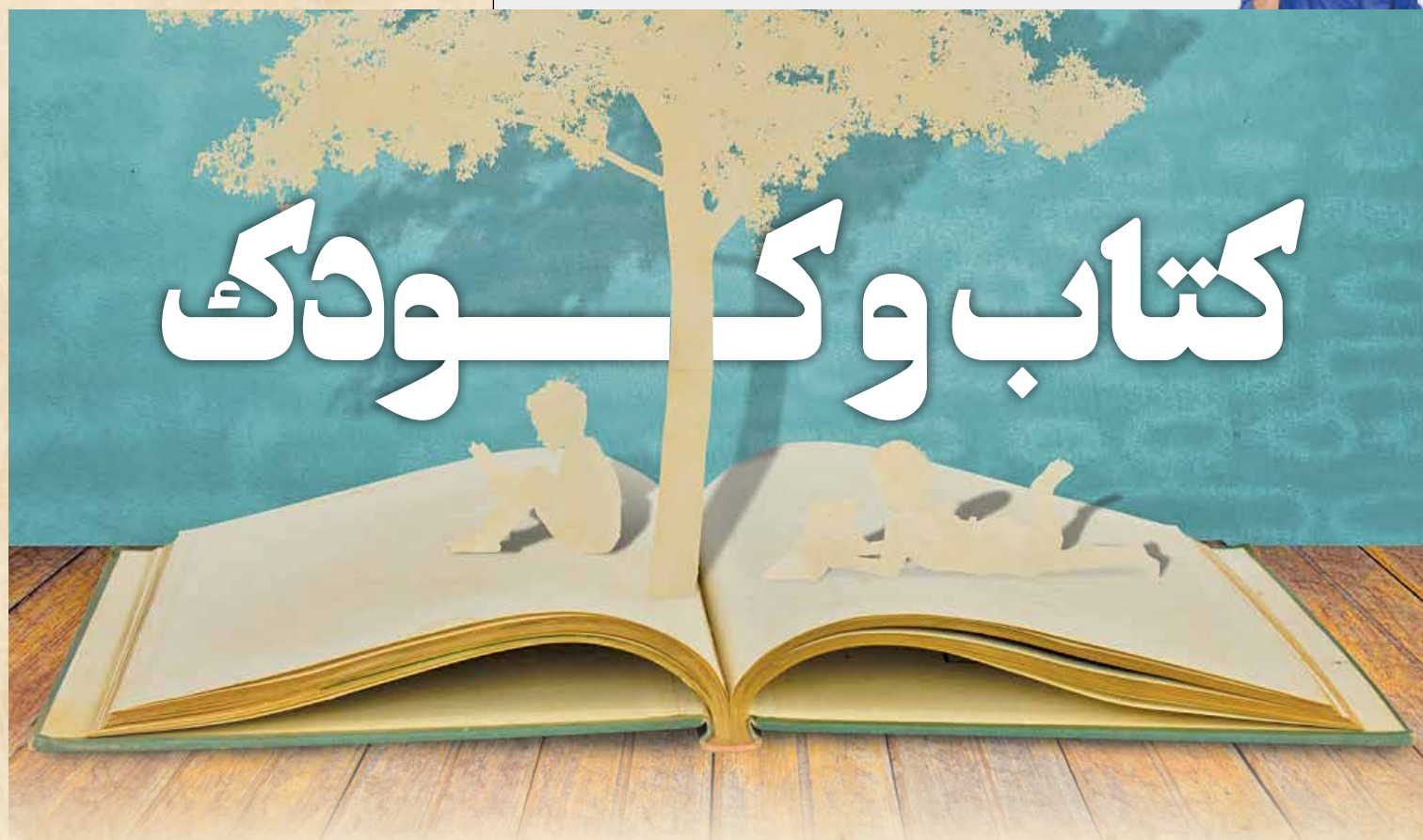




**عادل بزددوده / نویسنده، کارگردان و عروسک ساز**  
**او درباره این نوشته که چگونه پای کتاب به زندگی اش باز شد**

صفحه آخر



# کتاب و کودک

← نقش کتاب، بخصوص کتاب برای کودک و نوجوان در ایران از چه زمانی سر و سامان گرفت یا در این دویست سال اخیر توجه به کودک و نوجوان و آن هم به شکل مکتوب چگونه شکل گرفت؟ برای پاسخ به چنین پرسش هایی باید به خودمان برگردیم که در کجای کره زمین زندگی می کنیم ... ساختار اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی ما در خاورمیانه و در کنار انبوهی از منابع نفت و گاز واقعاً کجاست؟ همیشه یاد انشاهایی می افتم که در دوران مدرسه از ما طلب می کردند. سؤال این بود که علم بهتر است یا ثروت. اولین فکری که به نظر می رسید، دانستن این موضوع بود که آیا کشور ما ثروت دارد یا آیا کشور ما علم دارد؟ اولویت های من به عنوان یک دانش آموز بر چه اساسی می توانست باشد. در اصل منظورم شناخت دقیق از هر آنچه که باید در مورد علم یا ثروت در مملکت خود بدانم است تا براساس آن دانسته ها در نوشتن مطلب موفق تر عمل کنم، پس به نظر می رسد از چند مسیر امکان فهمیدن وجود دارد: روزنامه ها و کتاب ها، تلویزیون و سینما، بحث ها و گفت وگوهای روزمره در محل کار یا در خانه و تبلیغات درون شهری و .... کدام یک تعریف درست از وضعیت موجود در اختیار تان قرار داده است؟! و البته در این عهد و زمان حاضر با این دنیای مجازی. در دورانی که من مدرسه می رفتم، اطلاعات به این گستردگی در اختیار قرار نمی گرفت. نوع زندگی با این دوران کاملاً متفاوت بود و به سختی می توانستیم در مورد آن چیزی که باید بدانیم، خبری یا دانسته ای به دست آوریم. در خانواده ها همه به عملکرد پدر توجه می کردند و شغل او و درآمدی که از شغلش برای گذران زندگی داشت چشم انداز اصلی بود. او باید صبح زود از خانه بیرون می رفت و در یک کارخانه بلورسازی به عنوان استادکار مشغول به کار می شد و عصرها به خانه برمی گشت؛ با دستانی زمخت که حاصل کار در کارخانه بود. همین که می توانست دخل و خرج ۵ بچه مدرسه ای را فراهم کند باید کلاهش را بالا می انداخت و البته همیشه رویی خندان داشت و امید به آینده. پدر خانواده تجربیات زندگی خود را در اختیارمان قرار می داد.

و از نحوه رفتارش می توانستیم پی به اصالت وجدانش (در همه چیز) ببریم. ما شرافت را در عمل از او دیدیم. انسانیت و مردمداری را نیز همچنین. در خانه ما هیچ کتابی نبود که آن را با دل سیر بخوانیم و از آن لذت ببریم، ولی وقتی پدر خانواده لب به سخن باز می کرد، انگار در همان زمان بیش از چند کتاب ناب دست خورده تمام تجربیاتش را به طور غیرمستقیم در اختیارمان قرار می داد. ما در خانواده مفهوم کتاب داشتن و کتاب خواندن را نمی دانستیم، ولی به گفتارها و تجربیات بزرگان اهل خانه مثل خوانش یک یا چند کتاب بسنده می کردیم و فکر و اندیشه مان با حرف های آنها سر و سامان می گرفت. مطمئناً این تجربه ها برای هرکس می تواند در خانواده شکل بگیرد و فرد را آماده حضور در خارج از محیط خانه بکند.

برای من معنا و مفهوم کتاب، به طور جدی در اوایل سال ۱۳۴۲ به بعد شکل گرفت، نهادی به اسم کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در محله های فقیرنشین با اهدافی بزرگ و تأثیرگذار به وجود آمد. اولین اهداف این مراکز آشنایی کودکان و نوجوانان با کتاب و آیین های دیگران بود. محیطی پر از کتاب برای گروه های سنی کودک و نوجوان اکثریت کتاب های ترجمه شده بود؛ و آن هم از بهترین و بزرگان ادبیات جهان. باور بچه هایی مثل من به این موضوع غیرقابل توصیف بود. بعد از اتمام مدرسه، به کانون که دیوار به دیوار مدرسه ساخته شده بود می رفتم. در وهله اول باید دو عکس ۳×۴ آماده می کردیم که خودش یک داستان بود. در طول هفته ۲ ریال از طرف خانواده در اختیارمان قرار داده می شد و از طرفی باید دو هفته و حتی سه هفته پولمان را جمع می کردیم تا بتوانیم عکس فوری تهیه کنیم و آن را برای ثبت و گرفتن کارت عضویت کتابخانه به کتابداران آن کتابخانه بدهیم. ذوق و شوق برای در اختیار داشتن آن کارت عضویت از نان شب برایمان واجب تر بود. ما چند نفری بودیم که برای گرفتن عکس فوری در محله خودمان به دنبال عکاسباشی می گشتیم و این اولین باری بود که همه ما در کنار هم قرار گرفتیم، تا بالاخره در یکی از

کوچه های محله پیرمرد عکاس باشی با آن دوربین بسیار قدیمی را یافتیم؛ روی یک دیوار پارچه هایی سفیدرنگ قرار داده بود و به نوبت بچه ها روی یک چهارپایه لرزان باید می نشستند و بی هیچ تکانی، عکاس از ما عکس می گرفت و کلی ماجراهای دیگر... تقریباً ماجرای عکس گرفتن و تحویل آن، حدوداً بیست دقیقه طول می کشید. هرکس زودتر عکس می انداخت زودتر از بقیه می توانست به کتابخانه مراجعه و کارت عضویت اش را دریافت کند. واقعاً یک مارتن هیجان انگیز میان ما اتفاق می افتاد. پز دادن اینکه کی زودتر از بقیه توانسته کارت عضویت بگیرد، در محله ما زیانزد همه شده بود. با اشتیاق پایان ناپذیری خود را به دروردی کتابخانه می رساندیم... داخل کتابخانه را اولین بار بود که می دیدیم. به طور عجیبی همه چیز جالب بود، دیدن این همه کتاب در قفسه ها، کتاب هایی که زندگی همه ما را عوض کرد. بعد از گرفتن کارت عضویت نمی دانستیم باید چه کنیم. سرپرست کتابخانه که هنوز اسمش در روح و جانم حک شده همه ما را به طرف خودش فراخواند و آداب و نحوه استفاده از این محل را برایمان بخوبی توضیح داد. کلمات و جملاتی که از زبان خانم ثروت به گوشمان می رسید، دقیقاً مثل یک لوح سنگی در جای جای وجودمان حک شده بود و تا امروز ادامه دارد. مسأله اینجا بود که بدون اینکه پولی از ما گرفته شود می توانستیم به کتابخانه رفت و آمد داشته باشیم. بدون اینکه پولی برای برنامه ای از ما گرفته شود حق داشتیم برای یک هفته، دو کتاب به خانه ببریم و بعد از یک هفته مجدداً آنها را برگردانیم. در آن محله معنای این کار چه می توانست باشد جز اعتماد و اطمینان دوطرفه. کتابخانه و سرپرست اش به ما اعتماد کرد که می توانیم کتاب ها را به خانه ببریم. اولین قدم در راستی آزمایی بین ما و کتابخانه رخ داد و از همان زمان امن ترین مکان بعد از خانه و البته نه مدرسه... برای ما آنجا بود. کتابخانه با کتاب هایش به همراه کتابدانش زندگی و انسانیت را به ما آموزش دادند و تا عمر باقی ست قدردان تمام زحمات آن عزیزان هستیم و هستیم.



ایران جمعه شماره ۴۷ دوره جدید (ضمیمه آخر هفته روزنامه ایران)  
 صاحب امتیاز: خبرگزاری جمهوری اسلامی / مدیر مسئول: مهدی شفیعی / سردبیر: جواد دلیری  
 معاونان سردبیر: امیر یوسفی، سرگه بارسقیان  
 دبیر ویژه نامه: محسن بوالحسنی / دبیر عکس: ابوالفضل نسایی  
 باتشکر از: مجتبی حیدرپناه، سارا حنیف، سارا قیائی، مهسا نوروزی، امین نوبهار، بهناز توحیدی  
 صفحه آرایی: محمد عباسپور، دنیا حق شنو، مهدی بخشی / ویراستاری و حروفچینی: گروه ویراستاری و حروفچینی «ایران»  
 لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه فرهنگی مطبوعاتی ایران